



خردسالان

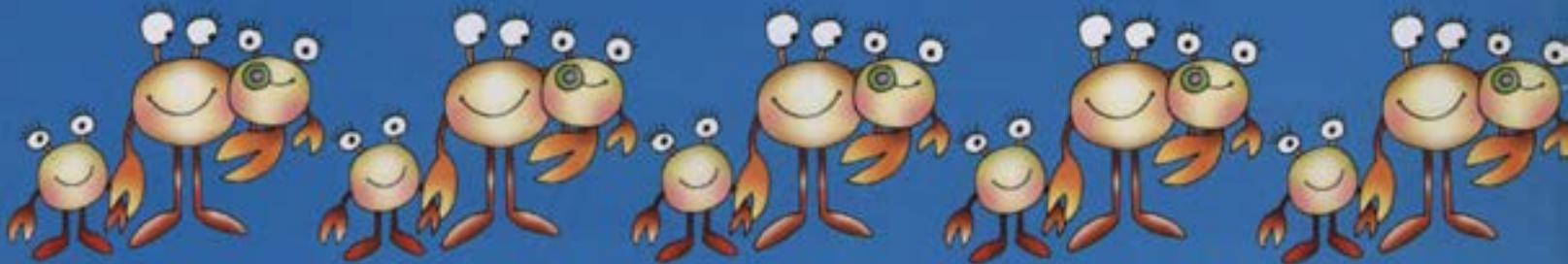
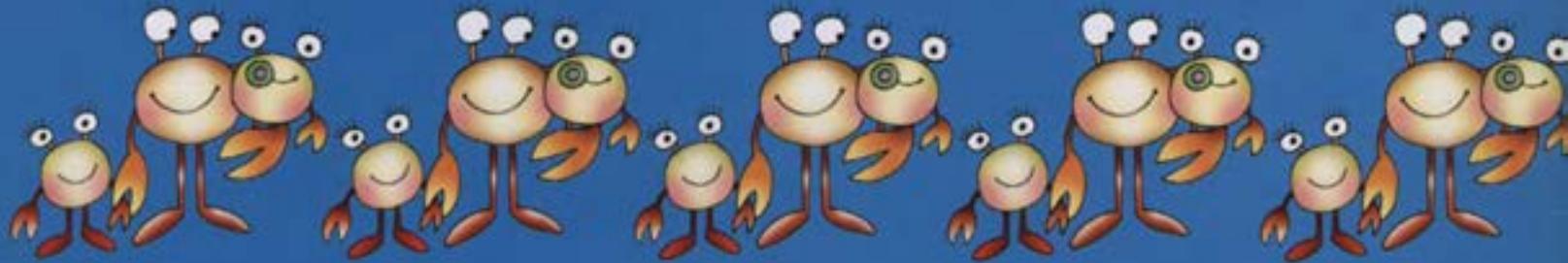
روزیت

سال دوم.

شماره ۱۰۷ + پنجمین

آبان ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



دُوست

فردبالان

مجله خردسالان ایران

صاحب امتیاز: موسسه تبلیغ و نشر آثار امام (ره)

به نام خداوند بفشنده هرگز باش

- ۱۳ گرگ و سه برادر
- ۱۷ لنگه کفش
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ پروانه خنديد
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراك
- ۲۷ ترانه‌های نوازش



- ۳ با من بیا
- ۴ © 'p°n ½
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ دس دسی صدا می‌آد
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی



- مدیر مستول: مهدی ارکانی
- سردبیران: افسینه نعلان، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویربرگر: محمد حسین سلطانیان
- کارآفیک و صفحه آرایی: کانون شیوه‌های صداقت آیین ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر هروج
- توزیع: فرج ایاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشریاتی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج شماره ۹۰۲، نشریه عروج
تلفن: ۰۲۶۷-۳۷۰-۷۶۷ و ۰۲۶۱-۷۸۲۲-۷۶۱ - تلفن: ۰۲۶۱-۲۲۶۱

پدر و مادر عزیز، مربی کرامی



این مجموعه ویرایه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تدریسی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه ذغالیت پیش بینی شده از طرف کودک، من توفیق به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک نکند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من خرچنگ هستم. پوست تنم خیلی سفت و محکم است.

با این که پاهای کوچکی دارم، اما چنگالهای دستم قوی و بزرگ هستند. من در دریا زندگی می‌کنم.

بعضی از ما بزرگ و بعضی‌ها کوچک هستیم.

من هم مثل تو بازی کردن را خیلی دوست دارم.

دوستان من یک ماهی، یک لاکپشت و یک ستاره‌ی دریایی هستند.

اما امروز پیش تو آمدہ‌ام تا با هم دوست شویم،

بازی‌کنیم و مجله‌ی دوست
خردسالان را ورق بزنیم.

پس با من بیا ...



یک روز مهم



ان روز، روز خیلی مهمی بود. یک روز مهم برای مورچه‌ای به نام جینگی، روزی که جینگی باید ثابت می‌کرد که مورچه‌ای بزرگی شده. قانون مورچه‌ها این بود که هر مورچه‌ای که بزرگ می‌شد، باید غذای یک روز همه‌ی مورچه‌های لانه را تهیه می‌کرد. حالا آن روز برای جینگی از راه رسیده بود، شب قبل، جینگی اصلاً خواش نبرد، او در این فکر بود که چه غذایی می‌تواند همه‌ی مورچه‌های لانه را سیر کند. اما پدر و مادرش می‌گفتند: «همه‌ی مسا وقتی به اندازه‌ی تو بودیم، این شب را تخوایدیم و مثل تو فکر کردیم. ولی بالاخره موفق شدیم، تو هم حتماً موفق می‌شوی ...» حالا وقت آن رسیده بود که جینگی همراه یکی از دوستانش از لانه بیرون برود، همه برای او دعا می‌کردند، مادرش از خوشحالی اشک می‌ریخت، پدرش از این که می‌دید جینگی بزرگ شده و روز مهم زندگی اش از راه رسیده خوشحال بود و به او افتخار می‌کرد، جینگی و دوستش راه افتادند، این طرف و آن طرف را با دقت گشتند، جینگی نگران بود: «نکند چیزی پیدا نکنند ...» پشت بوته‌ها را گشتند، دور تا دور تنه‌ی پهون و کلفت درخت‌ها را هم گشتند، لابه‌لای علف‌ها سرک کشیدند، اما هیچ چیز پیدا نکردند، ناگهان جینگی، بوی خوبی احساس کرد و به دوستش گفت: «حرکت کن از آن طرف می‌روم، بوی خوبی احساس می‌کنم.» بعد هر دو با هم به طرفی که جینگی گفته بود رفتند. کمی جلوتر، آن‌ها کلوچه‌ی بزرگی را دیدند که روی زمین افتاده بود، جینگی، با خوشحالی بالا و پایین می‌پرید و می‌گفت: «پیدا کردم! بالاخره پیدا کردم! زودباش باید آن را با خود به لانه ببریم.» جینگی و دوستش سعی کردند کلوچه را حرکت بدهند، اما کلوچه آن قدر بزرگ بود که حتی تکان هم نخورد.

جينگي به فکر فرورفت
و ناگهان گفت: «من
در کنار کلوچه می‌مانم.
تو به لانه برگرد و به همه بگو که خوراکی
که جینگی پیدا کرده، آن قدر بزرگ است که نه
تکان می‌خورد و نه در لانه‌ی مورچه‌ها جا می‌شود! همه باید ببایند و همینجا کلوچه را نوش جان گشند!»

دوست جینگی با عجله به لانه برگشت و همه‌ی ماجرا را برای
مورچه‌ها تعریف کرد. چیزی نگذشت که مورچه‌ها همه در یک
صف مرتب و منظم، به کلوچه رسیدند. و جینگی را که با افتخار، سرشن
را بالا گرفته بود و روی کلوچه ایستاده بود، دیدند. این اولین بار بود که
مهمانی بزرگ شدن یک مورچه در بیرون از لانه برگزار می‌شد.
کلوچه آنقدر خوشبو بود که هیچ کس طاقت صبر کردن نداشت.
پس همه شروع کردند به خوردن، خوردن و خوردن تا سیر شدند.
کلوچه خیلی بزرگ بود، برای همین هم هر کس تکه‌ای از آن را
برداشت و موقع برگشتن با خود به لانه برد. آن روز مهم به

همه خیلی خوش گذشت
و برای همه‌ی
مورچه‌ها مثل کلوچه،
شیرین و به یاد
ماندنی شد.



نقاشی

تنه‌ی درخت و چمنزار را نقاشی کن.



فرشته‌ها



مادربزرگ، غذای افطار را آماده کرده بود.

گفت: «من سفره را پهن کنم»

مادربزرگ گفت: «نه، امشب مهمان هستیم»

پرسیدم: «پس چرا غذا درست کردید؟»

مادربزرگ گفت: «امشب برای افطار به خانه‌ی بی‌بی می‌رویم.

غذا را هم می‌بریم تا با او بخوریم»

من بی‌بی را می‌شناختم، او دوست و همسایه‌ی مادربزرگ بود.

بی‌بی تنها زندگی می‌کرد، مادربزرگ در حالی که ظرف غذارا در

یک پارچه می‌پیچید گفت: «خدادوست دارد که دور سفره‌ی

افطار همه شاد باشند، بی‌بی تنهاست، امشب کنار او افطار می‌کنیم

تا او هم مثل ما شاد باشد»

گفت: «من می‌دانم که چرا شما غذا درست کردید!»

مادربزرگ خندید و گفت: «چرا؟!

گفت: «نمی‌خواستید بی‌بی به زحمت بیفتد و خسته شود»

مادربزرگ مرا بغل گرفت و بوسید.

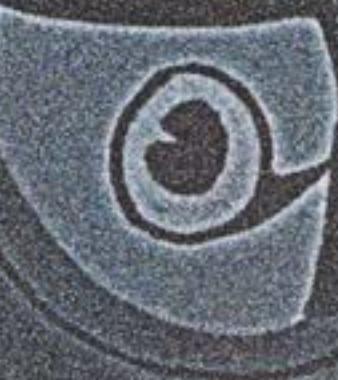
آن شب همه در خانه‌ی بی‌بی دورسفره‌ی افطار نشستیم.

بی‌بی شاد بود و می‌خندید، خدا هم راضی و خوشحال بود.



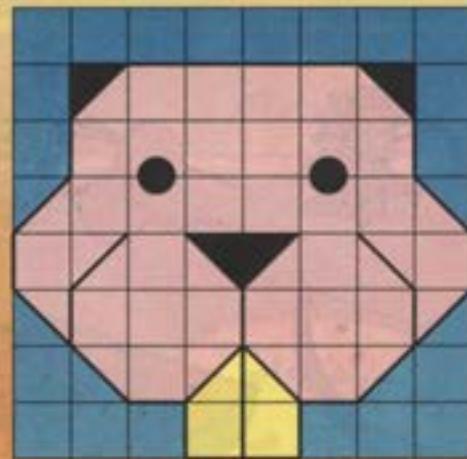
دس دسی صدا می آد

افسانه شعبان نژاد



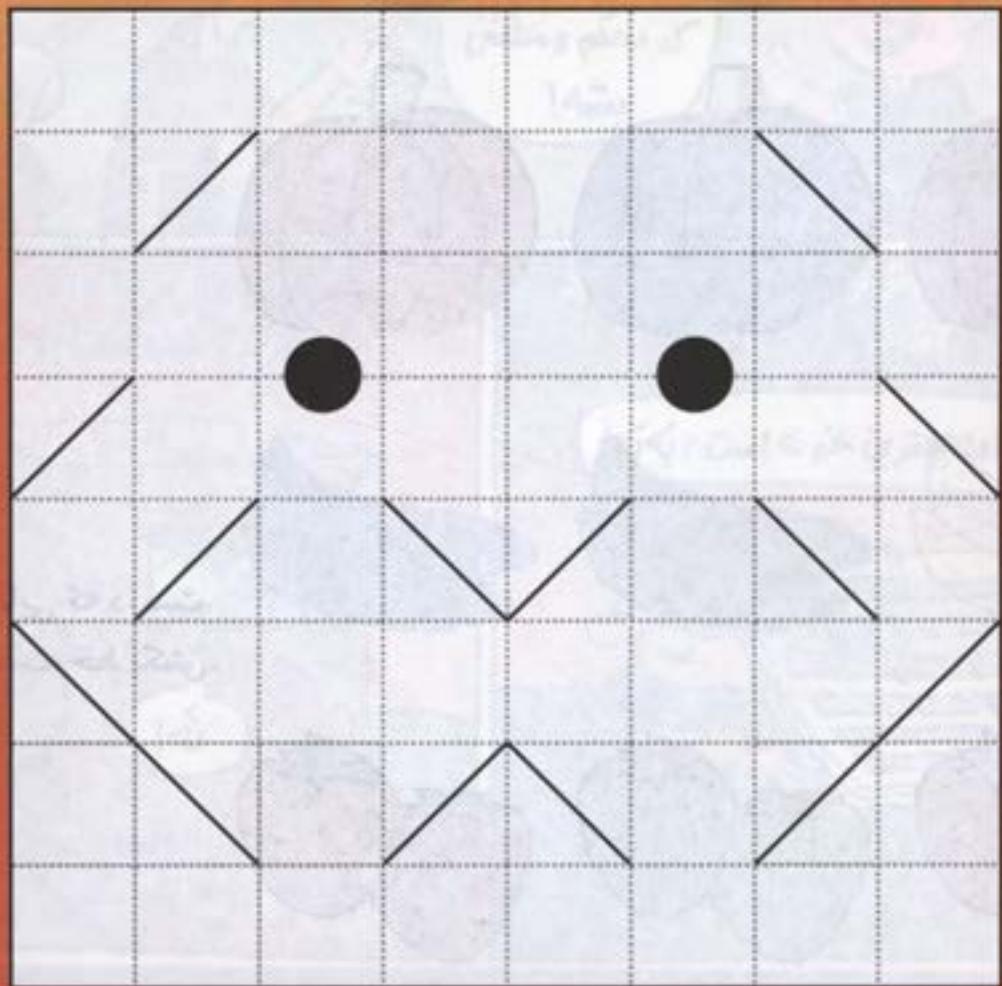
دس دسی صدا می آد
خروسه پیش ما می آد
باز قو قولی قو می کنه
خودش رو اخمو می کنه
تاج سرشنگ گلای لاله
وای چه بدانم خروس خاله



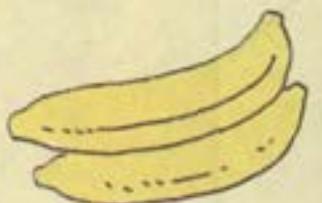
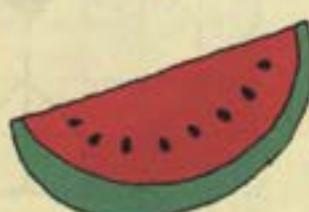
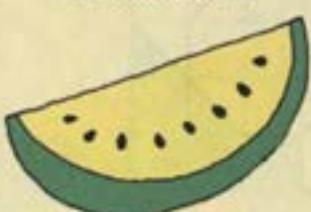
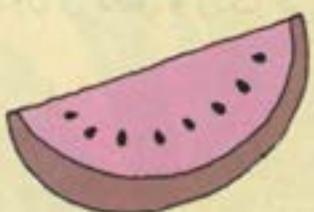
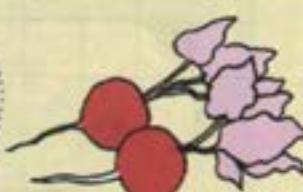
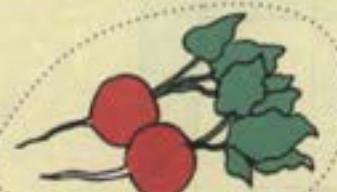
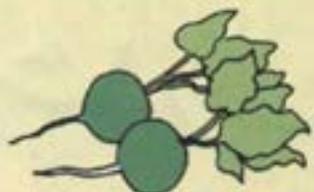


جدول

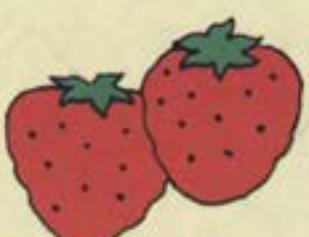
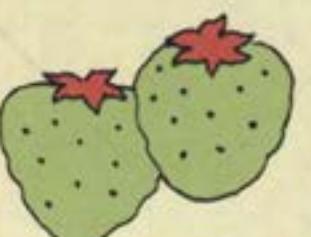
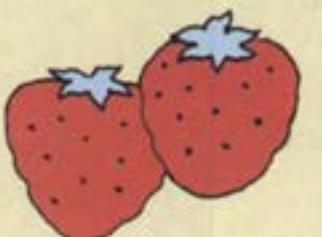
جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



دور شکل‌هایی که درست
رنگ شده است، خط بکش.



گرگ و سه برادر

طرح و نوشتة: مانا یعنیستایی



برو بابا... اووه

با آجر سخنه،
خیلی هم طول می کشد
مگه نه؟

نه!

روزی روزگاری سه برادر بودند که می خواستند
سه تا خانه جدا برای خودشان بسازند:

من خونه ام

او با آجر می سازد
که محکم و مقاوم
بشه!

برادر کوچکه بجدراز او خانه اش را می سازد
یعنی زیر یک جعبه مقوا یی می روید!

MADE IN ...

برادر بزرگ خانه اش را زیور تر از همه می سازد
اما...

زیر اوز نامه بهترین خونه است، ببه به!

خان موقع یک سگ بجنین به طرف خانه
سه برادری رود تا آن ها را بخواه!



باز هنرپیشه
کم آور نزد از من
استفاده کردن!

پیشی بوری

اما خانه برادر وسطی به این زوایی ها تمام نمی شود

کاش من
هم با روزنامه
ومقو اساخته
برو ها!

چه
محنت!



سگ اول دیگر خانه برادر بزرگه می رود و از او خواهش می کند در را باز کند تا او را
بخورد اما برادر بزرگه قبول نمی کند، پس :

حالا خوت من کنم و خوت
می ننم، خونه ات رو تابرد
می ننم!

خو و خوت!

ای وای
بی سرینا ه شدم!





البته «رسست فکر کرده بودن و گرگ نهادچه فوت کرد
خایره‌ای نداشت جز این که نفسش گرفت!



پایان

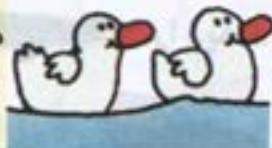




با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



تساح‌ها



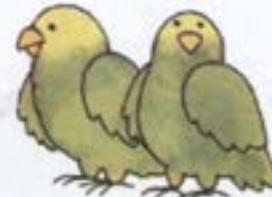
لنگه کفش

جوچه اردک‌ها



ماهی‌ها

لنگه کفش



طوطی‌ها



قورباغه‌ها

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز موقع شنا زیر آب یک پیدا کردند.

با خوش حالی آن را برداشتند تا کمی بازی کنند.

را دیدند.

به طرف رفتند و را از آن‌ها گرفتند.

از ترس پشت سنگ‌های زیر آب پنهان شدند.

کنار آب بازی می‌کردند.



ناگهان را دیدند که با مشغول بازی هستند.



با یک جست را گرفتند و هر دو با هم از کنار آب دور شدند.



خیلی خیلی عصبانی شدند.



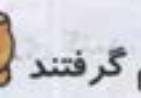
شروع کردند به بازی با.



توی آن می جهیدند و از آن بیرون می آمدند.



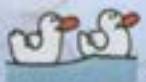
صداي خنده و بازی را شنیدند.



وقتی چشمان به افتاد، تصمیم گرفتند را از بگیرند.

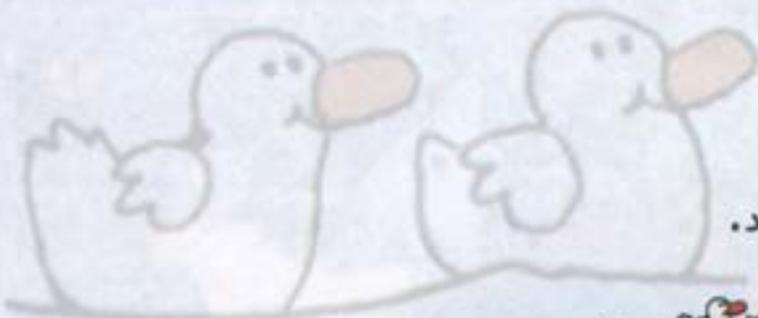


بعد هم با هم یک، دو، سه گفتند و در یک چشم بر هم زدن را برداشتند و پا به فرار گذاشتند.



خیلی عصبانی شدند ولی به سرعت به طرف مزرعه رفتند.





بعد با خیال راحت مشغول بازی با شدند.



بالای درخت بودند که سر و صدای را شنیدند.



فریاد زدند: «چه خبر شده؟ چه خبر شده؟ چه کار می‌کنید؟»

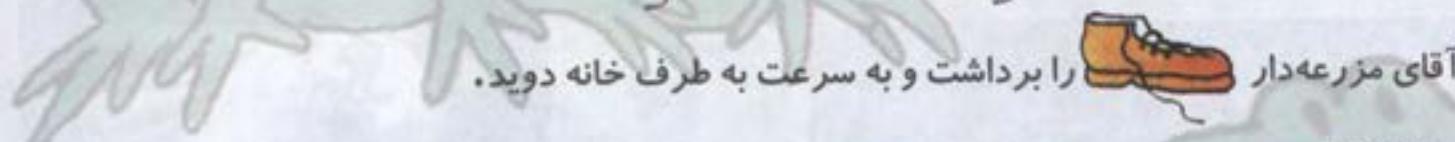


آقای مزرعه‌دار با سر و صدای از خانه بیرون آمد و را دید که با یک



مشغول بازی هستند.

با خوشحالی فریاد زد: «من پیدا شد! من پیدا شد!»



آقای مزرعه‌دار را برداشت و به سرعت به طرف خانه دوید.



عصبانی شدند ولی آقای مزرعه‌دار خیلی خوب حال بود، چون کفشه را که در دریاچه



گم کرده بود، در مزرعه پیدا کرد.

قصه‌ی حیوانات

۳



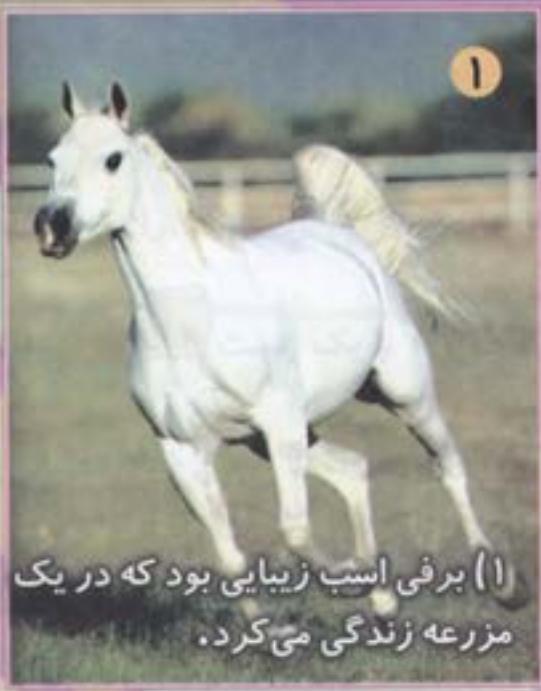
۳) یک روز اسب قهوه‌ای را دید که در دشت می‌دوید و بازی می‌کرد.

۴



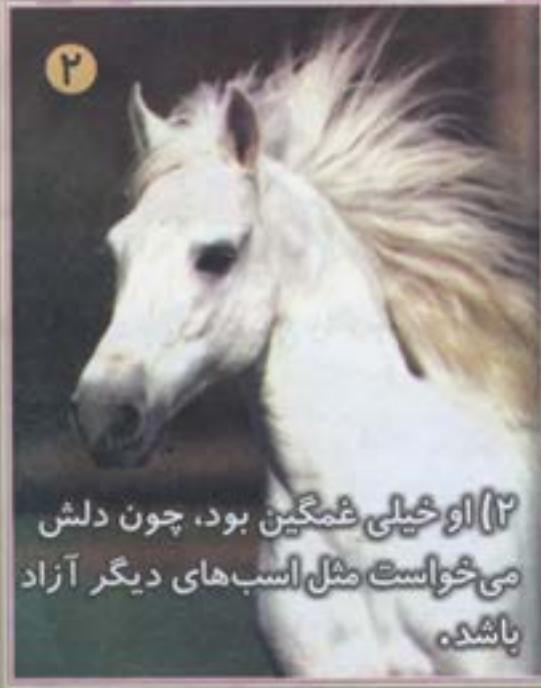
۴) اسب قهوه‌ای به برفی گفت: «بینا مسابقه بدھیم».

۱



۱) برفی اسب زیبایی بود که در یک مزرعه زندگی می‌کرد.

۲

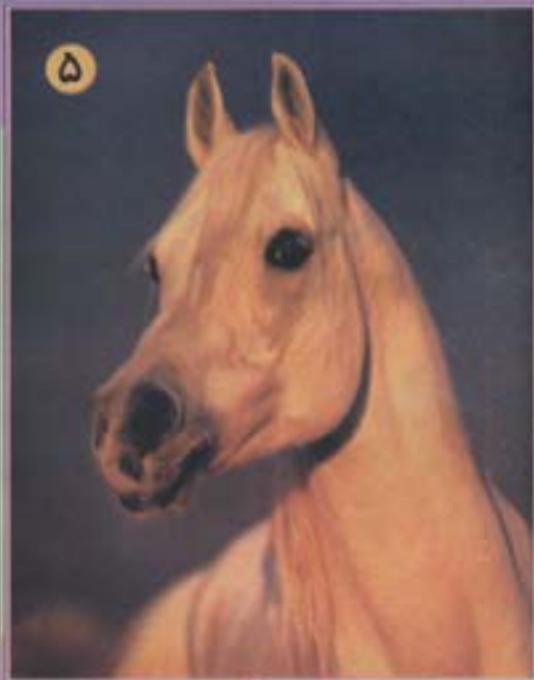


۲) او خیلی غمگین بود، چون دلش می‌خواست مثل اسب‌های دیگر آزاد باشد.



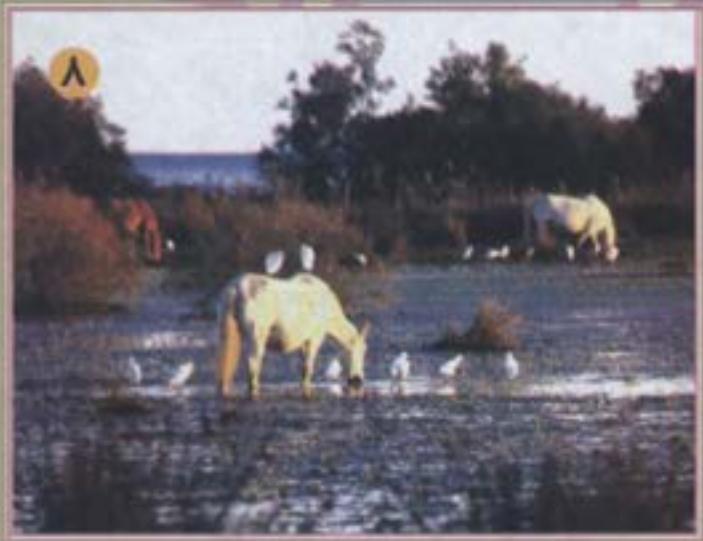
۶

۶) از روی فردها پرید و با تمام سرعت شروع کرد به دویدن.



۵

۵) برفی کمی فکر کرد و بعد یک تصمیم مهم گرفت.



۸



۷

۷) با اسبهای دیگر دوست شد.

۸) و مثل یک اسب آزاد زندگی کرد.

پروانه خنديد



پروانه گل را دید.
روی آن نشست تا شهد شیرین گل را بخورد.
گنجشک پروانه را دید.
نزدیک گل نشست تا پروانه را بخورد.
گربه گنجشک را دید.
آرام آرام نزدیک گنجشک رفت تا او را بخورد.
اما پایش به سطل گیر کرد و سطل افتاد.
گربه از ترس جیغ کشید.
گنجشک گربه را دید و از ترس پرید.
پروانه دور دهانش را پاک کرد و کلی خنید.



کار دستی



مشابه این کاردستی را می‌توان از پارچه‌های رنگی تهیه کرد.



شکل‌ها را قیچی کن. آن‌ها را مانند شکل بالا بچسبان.



خردسانه

خردسانه

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با مسکن بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانه از سال فرماید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



* نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



سبزه بهاره دخترم (پسرم)
یه سبزه زار دخترم (پسرم)
چشماش سیاهه دخترم (پسرم)
راست راستی ماهه دخترم (پسرم)
بهاره سبزه سبزه
هر چی بگی می‌ارزه



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانند.

